

# دفاع از عقلانیت

تقدم عقل بر دین، سیاست و فرهنگ

مرتضی مرادیها



نقش و نگار

## فهرست

مقدمه ..... ۷

### بخش اول: عقل و فرهنگ

- فصل ۱: چرا فرهنگ غرب، فرهنگ جهانی است؟ ..... ۱۵
- فصل ۲: چرا فرهنگ غرب، فرهنگ اخلاق اجتماعی است؟ ..... ۴۲
- فصل ۳: چرا فرهنگ غرب، فرهنگ منافع فردی - جمعی است؟ ..... ۶۵

### بخش دوم: عقل و سیاست

- فصل ۴: چرا توجه به دو رویه سیاست ضرورت دارد؟ ..... ۸۱
- فصل ۵: چرا اخلاق رقابت، لازمه طبقه سیاسی است؟ ..... ۹۴
- فصل ۶: چرا تأکید بر استقلال منافی واقع‌بینی سیاسی است؟ ..... ۱۰۱
- فصل ۷: چرا توسعه سیاسی و دموکراتیزاسیون معادل هم‌اند؟ ..... ۱۱۶
- فصل ۸: چرا طبقه متوسط زیربنای توسعه سیاسی است؟ ..... ۱۳۵
- فصل ۹: چرا عقل برای تبلیغ پایه استوارتری است؟ ..... ۱۴۵

### بخش سوم: عقل و دین

- فصل ۱۰: چرا عقل بر دین مقدم است؟ ..... ۱۵۵
- فصل ۱۱: چرا مدنی بودن جامعه بر دینی بودن آن مقدم است؟ ..... ۱۷۸

### بخش چهارم: عقل و ایدئولوژی

- فصل ۱۲: چرا عقل، ایدئولوژی روشنفکری سنتی را بر نمی‌تابد؟ ..... ۱۹۱
- فصل ۱۳: چرا دشنام عقل، از ستایش جنون برتر است؟ ..... ۲۱۱
- فصل ۱۴: چرا در وادی مقدس معرفت خلع نعلین می‌باید؟ ..... ۲۲۲

### پیوست

- عقلانیت گوهر گمشده فرهنگ بومی ..... ۲۳۴
- جهانی شدن یک انتخاب نیست ..... ۲۵۳
- عقلانیت و ایدئولوژی ..... ۲۷۷
- نمابه ..... ۳۰۶

## مقدمه

تعبیر «دفاع» هنگامی به ذهن متبادر می‌شود که پیش از آن، وجود یک هجوم مفروض باشد، و البته چنین بود. در آن سال‌ها، سال‌های میانهٔ اولین دهه انقلاب، عقل و عقلانیت آماج هجومی طاقت‌سوز بود. عرفان و سیاست، دو پدیده تا این حد متنافر، در یک نقطه به اشتراک رسیده بودند و آن براندازی عقل بود. طعن و تحقیر عقل به جایی رسیده بود که عقلا در اظهار عقلانیت خویش احتیاط می‌کردند و خردستیزان و خردگریزان در لاف دیوانگی بر هم سبق می‌جستند. گویی هم‌قافیه بودن «خون» و «جنون» چنان کرده بود که ما ناگزیر پس از گذر از خون به جنون برسیم و این هر دو را ستایش کنیم.

اینک اما، اگر چه قدری از غلظت آن غبار دلگیر فرونشسته است، باری، عقل همچنان زیر فشار است؛ چنان که برای ضرورت استفاده از آن باید دلیل انگیخت و نیاز ناگزیر به آن را باید تأکید کرد. بنابراین هنوز هم، از پس پانزده سال، به عنوان خادم حرم عقل، این کتاب را دفاع از عقل یا عقلانیت می‌نامم و امید می‌برم که مسمی به اسم، دست کم به گونه‌ای حداقلی، وفا کند.

نخستین بخش کتاب، عقل و فرهنگ، شامل فصولی است که مبنای مشترک آنها نظریه‌ای است مبنی بر این که سطح فرهنگ، یعنی میزان عقلانیت که شاخص آن عمق و گسترهٔ آموزش است، بر محتوای فرهنگ، یعنی مجموعهٔ آیین‌ها، آداب و رسوم، دلبستگی‌ها و همبستگی‌ها، عادات و عقاید، اثر می‌گذارد و بلکه آن را تحت الشعاع قرار می‌دهد. در نخستین فصل، «چرا فرهنگ غرب فرهنگ جهانی است» به شرح و بسط این استدلال پرداخته‌ام که علت این که فرهنگ‌های مختلف تا به این پایه در اختلاف رأی و اختلاف رفتار جوامع، مؤثر است، ضعف آموزش و در نتیجه ضعف قدرت محاسبه عقلانی است. اگر

تعدادی سوژه ناآموخته از متن فرهنگ‌های کاملاً متفاوت، مثلاً پیگمه‌های آفریقا، مغول‌های آسیا، جنگل‌نشینان آمازون و اسکیموهای آلاسکا، برگزیده شوند و در کنار هم قرار گیرند، میزان تفاوت آنان در رأی و رفتار به حدی است که اگر تنش میان آنان، راه به خشونت نبرد، دست کم نوعی انعزال در میان آنان احتمال اقرب است. اما اگر همین افراد ضمن آموزش یک رشته علمی اعم از فیزیک، ریاضیات یا تاریخ تا سطوح عالی آن، تمرین تعقل کنند و دوباره در کنار هم قرار گیرند، به احتمال بسیار زیاد پرسش‌های اصلی زندگی و پاسخی که به آن می‌دهند، همگرایی بسیار خواهد داشت، چون عقل بر فرهنگ مقدم است. و همین است رمز همگرایی فرهنگ‌ها به سوی فرهنگ غرب یا فرهنگ جهانی؛ فرهنگی که از دو منبع مایه می‌گیرد: طبیعت انسان و سطح آموزش یا میزان عقلانیت؛ طبیعت انسانی در تمامی جوامع مشترک است، بنابراین هر جا سطح آموزش به حدود آن در غرب برسد، فرهنگی، در اصول و محورها، شبیه فرهنگ غرب تحقق خواهد یافت. در فصل دوم، «چرا فرهنگ غرب، فرهنگ اخلاق اجتماعی است»، به این پرسش پرداخته‌ام که چرا علیرغم این که میان علم و اخلاق یا میان عقل و ارزش، ارتباط مستقیمی وجود ندارد، و علم به کشف خوب و بد راه نمی‌برد، در عین حال نوعی موازات میان آموزش و اخلاق اجتماعی به چشم می‌خورد؛ به گونه‌ای که به صرف دانستن این که جامعه‌ای تا چه مایه از عمق و گستره آموزش بهره‌مند است، می‌توان وجود نوع روابط اجتماعی خاصی را در آن حدس زد. چنین استدلال کرده‌ام که منفعت‌طلبی فردی انسان‌ها اصلی‌ترین سائق آنهاست. در غیاب قدرت محاسبه، این منفعت‌طلبی به گونه‌ای غریزی و ساده عمل می‌کند و در نتیجه پیچیدگی ساخت اجتماعی را تحمل نمی‌کند، در حالی که علم و آموزش به عنوان زمینه تمرین تعقل، قدرتی به بار می‌آورد که به کمک آن فرد می‌تواند بهداشت محیط زیست اجتماعی، یا ادب اجتماع را راهی به سوی تأمین دراز مدت و کم هزینه منفعت تلقی کند. به عنوان مثال اگر رعایت قانون، به عنوان بارزترین نمود تأدب به آداب معاشرت جمعی، در عموم جوامع صنعتی، با زیرساخت‌های فرهنگی متفاوت، حضور جدی خود را نشان می‌دهد، به این سبب است که در آنجا

عقلانیت، راه محاسبه پیچیده منافع را نشان داده است؛ و این‌سان، در اینجا هم عقل، فرهنگ را تحت الشعاع قرار می‌دهد. در فصل سوم، «چرا فرهنگ غرب فرهنگ منافع فردی - جمعی است»، این سؤال را مطرح کرده‌ام که چرا انسانها علیرغم این که عموماً باز توزیع ثروت را مهم‌تر از تولید آن می‌دانند، با وجود این رفتار آنان در مورد منافع ملی و احساس تعلق به مجموعه‌ای به نام «ملت» متفاوت است. در امتداد استدلالی که خطوط اصلی آن را پیش‌تر عنوان کردم، در اینجا هم به تقویت این نظریه برخاسته‌ام که رشد آموزش و عقلانیت زمینه‌ای فراهم می‌کند که اعتبار و اتصال مجموعه‌های جماعتی (نژاد، قوم، قبیله، مذهب) به نفع اعتبار و اتصال مجموعه‌های اجتماعی (دولت ملی، جامعه بین‌المللی و هرگونه اجتماعی که براساس قرارداد محقق می‌شود و نه براساس ریشه‌های مشترک) کاسته شود. در جوامع غیرپیشرفته «کار» تنها زمانی به جد گرفته می‌شود که منافع آن به صورت فردی، خانوادگی و یا قبیله‌ای جذب شود، اما افزایش قدرت محاسبه عقلانی کمک می‌کند تا تقسیم کار اجتماعی به رسمیت شناخته شود و هر فرد سهم خود را نسبت به مجموعه کشور یا حتی جامعه بین‌المللی ادا کند. و به این ترتیب باز هم عقل بر گرایش‌های خاص فرهنگی فائق می‌آید.

بخش دوم کتاب «عقل و سیاست» است، که عموم فصول آن از یک انگاره ملهم است: سیاست، همچون فرهنگ، پدیده‌ای است که در دوران صباوت عقل بشر تحقق یافته و به همین دلیل هم، مثل فرهنگ، اصالتاً بومی، وحشی و جدال‌آفرین است؛ اما به موازات رشد آموزش، تحت هدایت عقل قرار می‌گیرد. در فصل اول این بخش، «چرا توجه به دو رویه سیاست ضروری است» به این تأمل پرداخته‌ام که ماهیت سیاست چیست و توضیح داده‌ام که سیاست تلاش برای کسب و حفظ قدرت است، اما این تلاش در دنیای پیش مدرن، رقابت عریان قدرت است و در دنیای مدرن رقابت پوشیده قدرت. این پوشیدگی در قالب نهادهای جدید سیاسی در گفتمان دمکراسی، که تدبیری است احتیاط‌آمیز برای محدود کردن خطرات بی حد و حصر غریزه قدرت‌خواهی، و تضمینی برای دوام بیشتر و هزینه کمتر قدرت سیاسی، محصول قدرت محاسبه عقلانی و ابزاری انسان آموزش دیده جدید است. همین مطلب در باب رقابت سیاسی در

## فصل ۱

### چرا فرهنگ غرب، فرهنگ جهانی است؟

تلاش برای گمان زدن مسیر آینده فرهنگ و تمدن بشری، آنچنان که در دوران ما قوت گرفته است، با آنچه در قرن نوزدهم و تحت تأثیر تاریخگرایی برای تعیین مسیر حرکت تاریخ صورت می‌گرفت متفاوت است. برخلاف بسیاری از فلسفه‌های تاریخ رایج در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مباحث آینده‌شناسی فرهنگ و تمدن به دنبال کشف قوانین ضروری حرکت تاریخ، اعم از گونه‌های ایده‌آلیستی آن چون هگل و یا گونه‌های ماتریالیستی آن همچون مارکس، نیست. بلکه به دنبال کشف روندهایی است که از خلال افت و خیزهای تاریخ سیاست، اجتماع و فرهنگ و تکنولوژی.... و با توجه به طبیعت، اوضاع زیست محیطی، نیازها و تواناییهای بشر، آشکار می‌شود. روندهایی که براساس آن می‌توان در مورد خطوط کلی فرهنگ و تمدن در آینده حدس‌های صائب زد.

در همین زمینه، نوشته حاضر به دنبال تقویت این نظریه است که فرهنگ غرب، در خطوط اصلی آن، دمکراسی، لیبرالیسم، فردگرایی،

حقوق بشر، پان سکسوثالیسم، گریز از پایبندی‌های آیینی - خانوادگی، تعادل سوژه - شهروند... فرهنگ غرب نیست، فرهنگی است که هر جامعه‌ای بسته یا باز، دیر یا زود به آن خواهد رسید، چرا که باز شدن طومار آدمی مرکب از طبع خواهنده و عقل ابزارساز علی‌الاصول به همین چشم‌اندازها می‌رسد. غرب از قضا (تعبیری که منافی علل نیست) زودتر به این وضعیت رسیده‌است، هر فرهنگ و هر قوم دیگری نیز می‌توانست (اگر بعضی علل معدّه، چون آموزش، زودتر برایشان مهیا می‌شد) پیش‌آهنگ‌های این راه باشد. به تعبیر دیگر ریشه‌های هر فرهنگی، از جمله فرهنگ غرب، بسیار پیش از این که در عمق تاریخ و جغرافیای آن فرهنگ قرار داشته باشد، در طبیعت انسان قرار دارد. منتها به موازاتی که انسان‌ها و جوامع در مسیر آموزش و افسون‌زدایی پیش بروند، بی‌ریشگی آنها در تاریخ و جغرافیا، در زمین و زمانی که اشغال کرده‌اند، و نیز ریشه‌داری مشترک و عمیق آنان در ساخت طبیعی‌شان و مقتضیات آن، خودآگاه‌تر می‌شود. به همین دلیل انسان‌ها و جوامع آموخته و افسون‌زدوده بیش از دیگر جوامع به هم شبیه می‌شوند. فرهنگ غرب نه فقط در دمکراسی لیبرال که در تمامی اصول و ارکان خود فرهنگ بشری و فرهنگ جهانی است. در این خصوص نقش ارتباطات و دهکده جهانی فقط اظهار و تسریع هویت واحد است، نه ایجاد آن. حتی اگر اقوام کاملاً ابتدایی حصاری دور خود بکشند و از هرگونه ارتباطی در امان بمانند، تمامی مؤلفه‌های فرهنگ غرب سرانجام از درون خود آنها بیرون خواهد جوشید. صریح‌تر، و قدری هم به دور از احتیاط، بگوییم: به نظر می‌رسد اگر بر فرض، اروپا پانصد سال پیش در اثر یک حادثه طبیعی بزرگ به کلی از بساط ارض برچیده شده بود، دنیا در جای دیگر و زمانی دیگر (شاید

قرنها دیرتر) شبیه رفرم مذهبی، شبیه تحول بورژوازی، شبیه فلسفه روشنگری، شبیه انقلاب صنعتی، شبیه دیوان‌سالاری عظیم و... و سرانجام دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، اگزیستانسیالیسم، اومانیزم، اندیویدالیسم، پان سکسوثالیسم و... به تحقق می‌پیوست.

بخشی از این سخن را دیگران بسیار بیشتر و بسیار پیش‌تر گفته‌اند، آنچه ما در این نظریه‌پردازی بر آن تأکید می‌کنیم دو نکته است به شرح زیر:

یکم: آنچه به عنوان خطوط اصلی فرهنگ جهانی و بشری مطرح می‌شود ضرورت خود را وام‌دار ارزش یا گزینش خود نیست. چنین نیست که هرکدام از اجزای آن به طور مستقل به حسب انتخاب‌های جداگانه به دور هم جمع آمده باشند. بلکه به لحاظ فلسفی با هم خویشاوندند و یک رگه مشترک همه آنها را به هم پیوند می‌زند. این رگه مشترک، حرکت جوامع انسانی به سوی حذف موانع کامجویی است. به تعبیر دیگر اگر فردگرایی، لیبرالیسم و... عناصر فرهنگ جهانی و فرهنگ نهایی‌اند به این دلیل است که همگی از حیث «مانع بودن بر سرراه خواهشگری انسان» به نهایت رقت ممکن رسیده‌اند و نقش عامل انسانی را به غایت کاسته‌اند.

دوم: سخنانی که بر سر تنوع و تکثر فرهنگی می‌رود و پروژه یکی شدن فرهنگ‌ها را هدف غیرواقع بینانه مدرنیته می‌داند، ریشه فرهنگ‌ها را در اوضاع بوم شناختی، سابقه تمدنی، نحوه تعلیم و تعلم و... می‌داند و بر همین اساس به پایدار ماندن تفاوت و تنوع فرهنگ‌ها حکم می‌کند. اما به نظر می‌رسد فرهنگ، به ویژه در مراحل رشد یافته‌تر، در خطوط اصلی